تلخک

بابک بامداد

یک سوژه خوب

برای بعضی اتفاقات تنها باید مثال های خاص به کار برد. مثلاً اینکه آدم اگر آب دریا را با چنگال می خورد، بهتر بود تا این بلا سرش بیاید یا اگر آدم در زیرزمین بادبادک هوا می کرد...

بهانه این مقدمه، داستان پسر بدشانسی است که می خواست فردین باشد و صفر کشکولی شد. اصل خبر را از زبان خود متهم بخوانید: «با دوستم سوار موتور بودم که صدای جیغ زنی را شنیدم. برگشتم و دیدم دوستم مهدی کیف او را ربوده است. کیف را از مهدی گرفتم و به سمت زن پرتاب کردم. من قصد داشتم به آن خانم کمک کنم، اما با این کمک توسط مأموران دستگیر شدم و مهدی موفق به فرار شد.»

فکرش را بکنید. این پسر اگر کمی خوش شانس بود، حالا بهانه ای بود برای تهیه یک سریال تلویزیونی پرمخاطب و آموزنده، اما حالا؟ بگذریم، به هر حال شاید ایراد از تکراری شدن این سوژه باشد که دیگر به چشم نمی آید. شما به سرنوشت این پسر، حکایت چنگال و دریا و بادبادک و زیرزمین فکر کنید. راستی یک نکته اساسی فراموش نشود: تا اطلاع ثانوی فردین بازی ممنوع!

کتک به خاطر بره

برای اینکه متوجه شوید سریال «شب های بره»، چقدر موفق بوده، کافی است نگاهی به صفحه های حوادث روزنامه ها بیندازید. ظاهراً باید در این ستون بخشی ثابت را به این سریال پرمخاطب اختصاص بدهیم. گذشته از محبوبیت شب های بره، سرویس های حوادث روزنامه ها هم میدون این سریال هستند. بنابراین این ستون حق آنهاست.

خبر تازه از آموزه های شب های بره، کشانده شدن یک آموزگار به دادگاه است. ظاهراً این معلم سر کلاس درس حوصله بامزگی پسری ۱۴ ساله را نداشته. او این پسر را سر کلاس به تقلید از سریال شب های بره، ادای بازیگران آن را درآورده بود به باد کتک گرفت. نتیجه این شد که پدر این شاگرد هنرمند از معلم شکایت کرد و او حالا باید در دادگاه حاضر شود.

البته این سریال ادامه دارد. ادامه شیرین کاری های حاصل از تماشای شب های بره را می توانید در شماره های آینده مطالعه کنید. گرچه ایراد از شب های بره نیست. یک اشاره برای به سر دویدن ما کافی است. دعا کنید شیرفرهاد امشب هوس شترسواری در شهر به سرش نزند!

قاتل عاشق

حیف از زحمات بر باد رفته اهل فرهنگ و هنر. گرچه سر آن دوازده بعد از «اهل» در جمله قبل بحث است اما هرچه که هست ما به گوش خودمان هر روز و شب زحمات این جماعت را می شنویم. کافیست سوار تاکسی های شخصی شوید تا این زحمات در گوش هایتان فرورود. آلبوم های خواننده های جدید پر است از این نکات آموزنده. خواننده های که انگار قورباغه در گلویشان گیر کرده- صدایشان در بخشی از ترانه موج دار می شود ـ مدام در راستای عشق زدایی حنجره خراش می دهند و...

حالا بپرسید این مقدمه نسبتاً طولانی به چه منظور نوشته شد؟ برای اینکه کسی این زحمات را به آلبالو، گیلاس های باغ خانه مادر بزرگش هم حساب نمی کند. آخرین نمونه اش پسری که از شدت عشق قاتل شد.

«دوستش داشتم، کشتمش. از اول هم قرارمان همین بود. دوسال پیش وقتی با هم آشنا شدیم، قرار گذاشتیم روز جدایی با هم بمیریم. حالا هم که او دیگر نمی خواست با هم باشیم باید با هم می مردیم.»

۱۰ ضربه چاقو به دختر و یک ضربه به خود حاصل این وفای به عهده بود. برای قاضی پرونده هم مثل ما و شما این سؤال پیش آمد که حالا چرا ۱۰ ضربه به او، یکی به خود؟

«فکر کردم برای مرگ خودم همین یک ضربه کافیست.»

«ظاهراً دوست وفادار ما آخر «پواز در قفس» را ندیده بود!

گزارش تحلیلی

بازخوانی دوباره پرونده قتل همسر ناصر محمدخانی به دستور آیت الله شاهرودی

بازی دوباره شروع شد

بردیا ارسطو

همیشه آن طور نمی شود که گمان می کنیم، شاید هم آن طور می شود که ما گمان می کنیم. به هر حال به دور از اعتقادات مردمان خرافاتی گویا به همان اندازه که ما قانع نشده بودیم آن ها هم قانع نشده بودند. آنها که باید تصمیم می گرفتند و آن را به اجرا درمی آوردند. وقتی پای جان آدم ها به میان می آید نمی شود به راحتی تصمیم گرفت و همین که ته دل آدم قرص نیست کافی است تا بازی تمام شده دوباره آغاز شود.

بازی دوباره شروع شد. شاید خیلی ها گمان می کردند دیگر فرصتی باقی نباشد. آن ها گمان می کردند فرصتی نیست، «شهلا» متهم پرونده قتل همسر رسمی ناصر محمدخانی را مجسم می کردند که روز اعدام پای چوبه دار آمده و در آخرین لحظه پرده از راز اصلی این جنایت برمی دارد! آنها این گونه ذهن خود را قانع می کردند زیرا حتی حکم اعدام این زن پس از تأیید دیوانعالی کشور و اعتراض وکیل مدافع به دادسرای امور جنایی تهران سپرده شده بود تا به اجرا درآید. این وضع سبب شده بود تا با پرسش های بدون پاسخ درون پرونده همه با خود بیندیشند که اگر آن سؤال ها پاسخ نیاز داشته باشد تنها زمان پاسخ دادن به آن ها همان لحظه اعدام خواهد بود مگر آن که شهلا بخواهد راز اصلی جنایت را با خود به آن دنیا نبرد! اما چرا گمان می کنیم «راز اصلی جنایت» غیر از آن است که اینک منجر به صدور حکم قصاص برای «خدیجه جاهد» شده است؟

بعضی وقت ها حتی گذر زمان هم نمی تواند یک مسأله حل نشده را حل کند. ممکن است مدتی فراموش شود یا چند وقتی به حاشیه برود اما تا حل نشود کسی را رها نمی کند. در پرونده قتل «فاطمه سحرخیزان» هم اوضاع بر همین منوال است.

سؤال های بسیاری پاسخ نیافته اند. حاشیه های بسیاری برای محور اصلی به وجود آمده که نمی گذارد شنونده، ناظر، متخصص و... بپذیرند که ماجرا همان است که در دادگاه مطرح شد. به همین دلیل هم درست وقتی که همه گمان می کردیم بازی به آخر رسیده به ناگاه دیدیم که بازی دوباره شروع شده است. بله بازی تمام نشده است زیرا ما می توانیم سؤالاتمان را دوباره مطرح کنیم تا پاسخ درست و معقول برایش به دست آید.

حالا چه باز شهلا محکوم شود و چه وضع دیگری پیش بیاید.

اما واقعاً چرا شنبه قبل وقتی رئیس قوه قضاییه دستور توقف حکم را صادر کرد لذت عجیبی برای پیگیران ماجرا به دست آمد. نه برای آن که یک متهم به قتل فرصت زنده ماندن بیشتری پیدا کند، نه. برای آن که حتی یک زن بی گناه نامشخص و نامعلوم به زمین ریخته شده و سیستم رسیدگی نتوانسته است در مدت وقوع قتل تا به حال حل ماجرا را روشن کند. امروز که من و شما درباره این واقعه صحبت می کنیم یک هزار و صد و چهل و نه روز از وقوع جنایت در میدان کتابی تهران گذشته است.

اتفاقات بسیاری در این مدت به وقوع پیوسته اند. ابتدا قاضی حسینی کوه کمره ای به عنوان قاضی کشیک ویژه قتل تهران در محل حاضر شد. همه چیز حکایت از آن داشت که قاتل یا قاتلان با مقتول آشنایی داشته اند زیرا نه قفل ها دستکاری شده بود و نه نشانه ای از زور بود تعدد ضربات تحلیلگران حوادث را به آن داشت تا ماجرا را با قتل یک تبعه عراقی که برای تیم های حاشیه خلیج فارس بازیکن خرید و فروش می کرد و با تعدد ضربات به قتل رسیده بود مقایسه کنند.

اما تحقیقات چند روزی بیشتر ادامه پیدا نکرد که قاضی کوه کمره ای راهی سفر حج شد و برخلاف عرف رایج این گونه موارد که پرونده را تا بازگشت قاضی به دادرس می سپارند موضوع رسیدگی به قاضی خفرالدین جعفرزاده سپرده شد.

تحقیقات مقدماتی پلیس و سرنخ ها به فردی از آشنایان فاطمه سحرخیزان کشیده شد ولی به زودی این فرد هم آزاد شد و نوبت به «شهلا» رسید.

شهلا از آبان ۱۳۸۱ بازداشت شد. در طول مدت بازداشت شهلا، ناصر محمدخانی نیز چندبار بازداشت شد تا این که بالاخره وقتی در مهرماه ۱۳۸۲ این فوتبالیست بی حاشیه پرسپولیس در بازداشتگاه آگاهی به سر می برد شایعه ای منتشر شد؛ ناصر محمدخانی خودکشی کرد.

این اتفاقات در حالی به وقوع می پیوست که سیستم رسیدگی های قضایی نیز از خرداد ۸۲ متحول شده بود و دیگر سیستم تک قاضی برچیده شده و به جای آن دادسرا و بعد دادگاه کیفری جایگزین شده بود. در بحبوحه شایعه خودکشی ناصر محمدخانی پلیس خبر از اعتراف شهلا داد و بدین ترتیب این زن معترف شد که فاطمه را پس از مخفی شدن طولانی در خانه محمدخانی به قتل رسانده است. او به خانه محمدخانی رفت و به بازسازی آنچه کرده بود پرداخت.

> **وقتی فیلم بازسازی صحنه وقوع جنایت در دادگاه پخش شد شهلا با قاشق چوبی که در دست داشت به قاضی و افسران پلیس آگاهی می گفت ۳ ضربه به مقتول وارد کرده است. اما گزارش پزشکی قانونی حکایت دیگری داشت که تعارضی آشکار به وجود آورده بود**

در این میان حرف و حدیث های مختلفی مطرح شد تا بالاخره موعد دادگاه فرا رسید. در سه جلسه دادرسی اتفاقات عجیب تری رخ داد. برخلاف رویه مرسوم در دادرسی فیلم های بازسازی صحنه و بازجویی ها به عنوان مدرک جرم ارائه شد.

شهلا در جلسه دوم رسیدگی بیهوش شد و خلاصه بعد از ۳ جلسه رسیدگی و گذشت صدور یک هفته حکم پرونده مبنی بر اعدام شهلا صادر شد.

«عبدالصمد خرمشاهی» به عنوان یکی از وکلای مدافع این متهم به رأی دادگاه اعتراض کرد. در این میان قاضی فخرالدین جعفرزاده به دستور دادستان پایتخت به ریاست دادسرای امور جنایی تهران و معاون دادستان در امور جنایی منصوب شد.

همین کار سبب شد تا شعبه ۱۱۵۴ دادگاه عمومی جزایی تهران بدون قاضی بماند و برای همین یک قاضی به عنوان دادرس این شعبه فرستاده شد.

در این میان دادسرا که مسؤول اجرای احکام قضایی است به شعبه ۱۱۵۴ تأکید می کرد که پرونده را تحویل دادسرا دهد. همین تأکید و اصرار بیهانه ای شد تا قاضی الهی زاده دادرس این شعبه راغب شود و پرونده را ورقی بزند. ورق زدن همانا و برجسته شدن یکسری سؤالات همان. سؤالاتی که برای قاضی الهی زاده برجسته شد از جنس همان سؤالاتی بود که ناظران ماجرا داشتند. به هر حال بر سر ماجرای آن سؤالاتی که در قالب نامه ای به آیت الله شاهرودی نوشته و مطرح شد، ماجرایی به پا شد و دست آخر الهی زاده از شعبه ۱۱۵۴ به شعبه دیگری انتقال یافت و اعتراضات وکیل مدافع شهلا هم به جایی نرسید و حکم برای اجرا به دادسرا ابلاغ شد. اما عبدالصمد خرمشاهی نیز بیکار ننشست و در طی نامه ای به رئیس قوه قضاییه متذکر شد که ابهامات بسیاری پیرامون پرونده وجود دارد و به همین دلیل اجرای حکم عجولانه به نظر می رسد و ماجرا به آنجا رسید که آیت الله شاهرودی نیز دستور دادند تا پیگیری و بررسی اجرای حکم متوقف شود.

حالا فرصت داریم آن چه در ذهنمان باقی است و نمی گذارد بپذیریم که شهلا قاتل اصلی است را یک دور مرور کنیم.

اول وقتی فیلم بازسازی صحنه وقوع جنایت در دادگاه پخش شد شهلا با قاشق چوبی که در دست داشت به قاضی و افسران پلیس آگاهی می گفت ۳ ضربه به مقتول وارد کرده است. اما گزارش پزشکی قانونی حکایت دیگری داشت که تعارضی آشکار به وجود آورده بود.

گزارش پزشکی قانونی ۳۷ ضربه به مقتول را تأیید کرده است. چگونه شهلا قاتل است و نتوانسته بگوید که دست کم آن قدر ضربه زدم که تعدادش از دستم در رفت. دوم شهلا زنی میان سال است که عاشق ناصر محمدخانی شده و برای به دست آوردن او تلاش بسیاری کرده و همین انگیزه مناسبی برای این زن به شمار می آمده که با قتل فاطمه سحرخیزان ناصر را تصاحب کند. اما شهلا زنی سابقه دار نیست و نبوده. یعنی تا وقوع این قتل او هیچ گاه با جنایت آن هم از نوع قتل آشنایی نداشته و عملاً در این باره تجربه ای نداشته که بداند خون چیست، اثر انگشت چیست و...

او ذهن خلاقی دارد ولی هیچ گاه قتل مرتکب نشده که بداند چه اتفاقی در حین این جرم به وقوع می پیوندد که بعد به عنوان سرنخ استفاده شود. بنابراین از یک غیرحرفه ای بعید است کاری کند که هیچ اثر انگشتی در صحنه باقی نگذارد.

پلیس آگاهی مدعی شد که شهلا با داشتن کلیدهای اضافی خانه محمدخانی مدام به این خانه در رفت و آمد بوده ولی چطور ممکن است که فردی به طور مستمر به یک خانه پنهانی رفت و آمد کند ولی هیچ اثر انگشتی از خود به جا نگذارد یا هیچ تار مویی از او بر زمین نیفتد. آن تار موی زنان که مدام می ریزد و معمولاً سرنخ های تعیین کننده پلیس هستند! مگر این که بپذیریم شهلا یک حرفه ای است و برای ارتکاب به جنایت آموزش دیده است.

سوم: تحقیق و مرور این سؤالات نه تخطئه افراد زحمتکشی است که ۳ سال بر آن کار کرده اند و نه زیر سؤال بردن تلاش آنهاست. از طرفی قرار نیست شهلا مبری از هر خطایی دانسته شود. بلکه تلاشی است برای قانع شدن عمومی برای حفظ حرمت خون یک انسان که معلوم نیست به چه گناهی به قتل رسیده است.

چهار: شرایط خانه ناصر محمدخانی به هنگام کشف جسد و بویژه اتاقی که جسد در آن کشف شده حکایت از آن دارد که خانه و محل به نوعی از هر وقوع جرمی پاک شده بود و گرنه بحث یک لکه خون بر تشک تخت خواب چگونه می توانست از دید پلیس باقی بماند. به همین دلیل یعنی این موضوع که اثار قتل پس از وقوع به نوعی پاک شده به نظر می رسد باید یک فرضیه را در پیگیری جدید مرور کرد و دست کم آن را مدنظر قرار داد. جنایاتی با این ابعاد و اوصاف نمی تواند کار یک نفر بوده باشد. شهلا اطلاعات خوبی دارد. اطلاعات خوبی برای قتل اما می توان فرضیه ای را پی گرفت که شهلا قاتل اصلی نباشد و به عنوان همدست در این جنایت نقش بازی کرده باشد.

در هر حال باید منتظر نتیجه بررسی های جدید قضایی بمانیم.

درجهان حوادث

خون آشام دوسلدورف

ترجمه: لی لی معین

اندکی قبل از اعدام «پیتر کرتن» که به خون آشام دوسلدورف مشهور بود از روانپزشک زندان پرسید: بعد از اینکه سرم با گیوتین از بدن جدا شد، آیا حتی برای چند لحظه قادر هستم صدای خونی را که با فشار از گردنم بیرون می آید بشنوم!! وقتی دکتر به او پاسخ داد که گوش ها و مغز برای چند لحظه همچنان عملکرد خود را حفظ می کنند کرتن گفت: «این لذت، پایان تمام لذت های زندگی ام خواهد بود.»

«پیتر کرتن» یک بیمار روانی بود که در جولای سال ۱۹۳۱ حکم اعدام در موردش اجرا شد و این حکم کمی رعب و وحشت را از دل مردم دوسلدورف دور کرد. او به جرم ۹ فقره قتل که همگی زن و دختر بودند و پس از تجاوز به طرز فجیعی به قتل رسیده بودند دستگیر و محاکمه شد. پیتر یکی از اعضای نازی بود. دو سال قبل از اینکه نازی ها بر سر قدرت بیایند، یکی دیگر از اعضای آن ها به نام فرتزهامان که قاتل قتل های زنجیره ای بود اعدام شد.

نازی ها شیفته از بین بردن بودند. آن ها به خود قول داده بودند تا با کشتن افراد، نسل ها را از بین ببرند و «کرتن» نیز با پیوستن به آن ها دنباله رو عقاید آن ها شد. البته «پیتر کرتن» دچار بیماری سادیسم بود که ریشه در کودکی اش داشت. او در ۲۶ مه سال ۱۸۸۳ به عنوان بزرگترین فرزند خانواده در میان دوازده خواهر و برادر در کلن دوران کودکی اش را در فقر و خشونت خانوادگی سپری کرد. آن ها همگی در یک اتاق کوچک اجاره ای زندگی می کردند. پدر او هر شب خسته و در حالی که از مشروبات الکلی استفاده کرده بود، به خانه می آمد. ابتدا تک تک بچه ها را خوب کتک می زد سپس در حضور آن ها همسرش را مورد آزار قرار می داد که این حادثه سال ها تکرار می شد و وقتی خواهران پیتر بزرگتر شدند، پدر در حضور بقیه به دختران خود نیز تعرض می کرد. این رفتارها بود که باعث به وجود آمدن مشکلات روانی در پیتر شد. چنانچه وقتی ۹ ساله بود با چند نفر از دوستانش برای شنا به رودخانه ای رفتند و او در آن جا دو تن از دوستانش را خفه کرد. پیتر آن قدر سر آن ها را زیر آب نگه داشت تا خفه شدند. اما پلیس با بررسی شواهد قتل ها را یک حادثه تشخیص داد و پیتر از اتهام مبرا شد.

وقتی پیتر ۱۶ ساله شد پدرش به اتهام تجاوز به دختر ۱۳ ساله اش سه سال روانه زندان شد و در همین زمان بود که پیتر خانه را برای همیشه ترک کرد. او برای پیدا کردن غذا و لباس دست به دزدی زده بود و چندی بعد به اتهام دزدی دستگیر شد اما خیلی زود آزاد شد. در مه سال ۱۹۱۳ مشغول قدم زدن در خیابان بود که متوجه شد دختر ۱۰ ساله ای روی نیمکت خوابیده است. او با فریفتن دختر او را به یک جای خلوت برد و فردا صبح پلیس جسد دختر بیچاره را کنار منزل عمویش پیدا کرد. اما راز قتل وی فاش نشد. پیتر در سال ۱۹۱۴ که زمان جنگ بود به ارتش پیوست. زندگی نظامی برایش قابل تحمل نبود و از آن جا فرار کرد، اما دستگیر شد و دوباره روانه زندان شد و تا بعد از پایان یافتن جنگ در زندان بود.

پیتر بیشتر زندگی خود را در تنهایی گذراند. او علاقه خاصی به ارتکاب اعمال خلاف داشت. پس از آزادی از زندان دائم در فکر آزار مردم بود. با روشن کردن آتش در آپارتمانی قصد داشت عده ای را به قتل برساند، با دستکاری کردن ریل راه آهن می خواست عده ای از مردم را بکشد و...

در سال ۱۹۲۱ پس از آزادی از زندان به شهر «آلتن برگ» نزد خواهر کوچکترش رفت و در آن جا همسر آینده خود را که یک زن خیابانی بود و حدود ۳ سال قبل از زندگیش را نیز در زندان گذرانده بود، ملاقات کرد. آن ها ازدواج کردند و تا سال ۱۹۲۵ با هم در آلتن برگ زندگی کردند، سپس برای پیدا کردن کار به دوسلدورف رفتند. در سال های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸ در دوسلدورف پیتر به ۴ زن تجاوز کرد و آنها را به قتل رساند. او حتی پس از شکنجه کردن و قتل آنها آتش روشن می کرد و قربانیان خود را به آتش می کشید. در ۹ فوریه سال ۱۹۲۹ یک دختر ۸ ساله به نام روزا را در خیابان مورد تجاوز و سه مرتبه مورد اصابت چاقو قرار داد. فردا صبح جسدش زیر یک پل کشف شد که این آغاز جریان حمله به زن ها در دوسلدورف بود. چندی بعد قربانی دیگر او به نام ماریا که ۲۴ مرتبه مورد اصابت چاقو قرار گرفته بود توانست نجات پیدا کند و اسرار خون آشام را فاش کند.

> **«پیتر کرتن» یک بیمار روانی بود که در جولای سال 1931 حکم اعدام در موردش اجرا شد و این حکم کمی رعب و وحشت را از دل مردم دوسلدورف دور کرد. او به جرم 9 فقره قتل که همگی زن و دختر بودند و پس از تجاوز به طرز فجیعی به قتل رسیده بودند دستگیر و محاکمه شد**

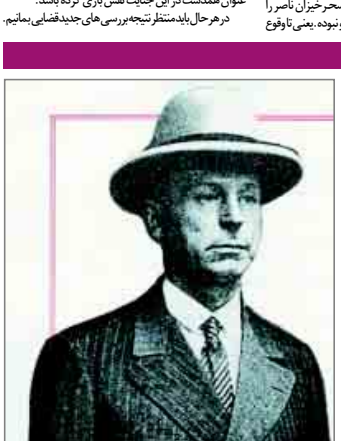

قتل های وی رعب و وحشت شدیدی در دل مردم دوسلدورف ایجاد کرد. وحشتناک ترین قتل وی در سال ۱۹۳۰ در جشن نمایشگاه سالانه بود که به دو دختر نزدیک شد و از خواهر بزرگتر خواست تا برای او سیگار بخرد و به او قول داد که مراقب خواهر کوچکش باشد. او بلافاصله دختر ۵ ساله را به گوشه ای برد با چاقوی جیبی خود گلویش را برید و مشغول نوشیدن خون وی شد. به محض این که خواهر بزرگتر رسید سر او را نیز از بدن جدا کرد و سپس با فرستادن نقشه ای برای پلیس جای قربانیان را اطلاع داد. قتل های وی تا زمستان و پاییز ۱۹۳۰ همچنان ادامه داشت. در ۱۴ مه همان سال بود که دختری به نام ماریا وارد دوسلدورف شد. این دختر دنبال کار می گشت و با مردی ملاقات کرد که به او گفت می تواند شب را در منزلش سپری کند. ماریا وقتی در حال رفتن به منزل مرد غریبه بود، یاد داستان های «خون آشام دوسلدورف» که تیتر اخیر روزنامه ها بود، افتاد. دختر ترسید و مشغول بحث و جدال با مرد بود که مرد دیگری از راه رسید و او را نجات داد. این فرد کسی جز پیتر نبود. دخترک به خانه پیتر رفت و در آنجا مورد آزار قرار گرفت اما توانست از خانه او فرار کند. دختر جریان را در نامه ای نوشت و به دوستش ارسال کرد، اما پیش پلیس نرفت. خوشبختانه نامه اشتباهاً به دست زنی افتاد که او بلافاصله نزد پلیس رفت و جریان را اطلاع داد. پلیس ماریا را پیدا کرد و توانست آدرس پیتر را به دست بیاورد. بدین ترتیب بود که پیتر دستگیر شد. او در ابتدا منکر قتل ها شد. بالاخره پس از یک سال به تمامی قتل های خود و نحوه انجام آن ها اعتراف کرد. او گفت تنها فردی را که تمایلی برای کشتنش نداشته ماریا بوده است. پیتر در جولای سال ۱۹۳۱ به وسیله گیوتین اعدام شد. این پایان دوران رعب انگیز خون آشام دوسلدورف بود.